

مجموعه‌ای از آثار مبارکه حضرت بهاء الله در باره بسیط الحقیقه

هو الله تعالى شأنه العظمة و الكبرياء

و ما سئل السائل في قول الحكماء بسيط الحقیقه كلّ الأشياء قل فاعلم انّ المقصود من الأشياء في هذا المقام لم يكن الّا الوجود و کمالات الوجود من حيث هو وجود و من الكلّ الواجد و هذا كلّ لا يذكر عنده بعض و لا يقابله جزء و الحاصل انّ بسيط الحقیقه لّمّا كان بسیطاً من جميع الجهات أنّه واجد و مستجمع لجميع الكمالات الّتي لا حدّ و لانهاية لها چنانچه فرموده‌اند: ليس لصنعه حدّ محدود.

به لسان پارسی ذکر میشود مقصود حکیم از اشیا در عبارت مذکوره کمالات وجود من حيث هو وجود است و از کلّ دارائی، یعنی واجد و مستجمع جميع کمالات نامتناهی است به نحو بساطت و امثال این بیانات را در مقامات ذکر توحید و قوت و شدت وجود ذکر کرده‌اند. مقصود حکیم این نبوده که واجب الوجود منحلّ به وجودات غیر متناهی شده، سبحانه سبحانه عن ذلك، چنانچه خود حکما گفته‌اند: بسيط الحقیقه كلّ الأشياء و ليس بشیء من الأشياء. و في مقام آخر: انّ انوار بسيط الحقیقه يرى في كلّ الاشياء. و این با بصر باصر و نظر ناظر منوط است ابصار حدیده در كلّ اشیا آیات احدیه را مشاهده مینمایند چه که جميع اشیا مظاهر اسماء الهیه بوده و هستند و حقّ لم یزل و لایزال مقدّس از صعود و نزول و حدود و اقتران و ارتباط بوده و خواهد بود و اشیا در امکانه حدود موجود و مشهود چنانچه گفته‌اند: لّمّا كان وجود الواجب في کمال القوّة و

الشدة لو يجوز ينحلّ بوجودات غير متناهية و لكن لا يجوز ما انحلّ. در این بیان سخن بسیار است و مقصود حکما اگر بتمامه اظهار رود مطلب به طول انجامد چون قلوب احرار لطیف و رقیق میشود لذا قلم مختار به اختصار اکتفا نمود.

دو مقام در توحید مشاهده میشود توحید وجودی و آن این است که کل را به لا نفی میکنند و حق را به الا ثابت یعنی غیر حق را موجود نمیدانند به این معنی که کلّ نزد ظهور و ذکر او فنای محض بوده و خواهند بود، کلّ شیء هالک الا وجهه. یعنی مع وجود او احدی قابل وجود نه و ذکر وجود بر او نمیشود چنانچه فرموده اند: کان الله و لم یکن معه شیء و الآن یكون بمثل ما قد کان، مع آن که مشاهده میشود که اشیاء موجود بوده و هستند. مقصود آن که در ساحت او هیچ شیئی وجود نداشته و ندارد. در توحید وجودی کل هالک و فانی و وجهه که حق است دائم و باقی. و توحید شهودی آن است که در کلّ شیء آیات احدیه و ظهورات صمدانیه و تجلیات نور فردانیه مشاهده شود چنانچه در کتاب الهی نازل: سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم. در این مقام در کلّ شیء تجلیات آیات بسیط الحقیقه مشهود و هویدا. مقصود حکیم این نبوده که حق منحلّ بوجودات نامتناهی شده تعالی تعالی من ان یحلّ بشیء او یحدّ بحدّ او یقترن بما فی الابداع لم یزل کان مقدّسا عن دونه و منزّها عما سواه نشهد أنّه کان واحدا فی ذاته و واحدا فی صفاته و کلّ فی قبضة قدرته المهيمنة علی العالمین.

و در مقامی کلّ ما ذکر او یذکر یرجع الی الذکر الأوّل چه که حقّ جلّ و عزّ غیب منیع لایدرک است. در این مقام کان و یكون مقدّسا عن الأذکار و الأسماء و منزّها عما یدرکه اهل الانشاء السبیل مسدود و الطّلب مردود. لذا آنچه اذکار بدیعه و اوصاف منیعه که از لسان ظاهر و از قلم جاری است به کلمه علیا و قلم اعلیٰ و ذرّوة اولیٰ و وطن حقیقی و مطلع ظهور رحمانی راجع میشود او است مصدر توحید و مظهر نور تفرید و تجرید. در این مقام کلّ الأسماء الحسنیٰ و الصّفات العلیا ترجع الیه و لا تجاوز عنه کما ذکر انّ الغیب هو مقدّس عن الأذکار کلّها. و مقرّ نور توحید اگر چه در ظاهر موسوم به اسم و محدود به حدود مشاهده میشود و لکن در باطن بسیط مقدّس از حدود بوده و این بسیط اضافی و نسبی است نه بسیط من کلّ الجهات.

در این مقام معنی چنین میشود یعنی کلمه اولیه و مطلع نور احدیه مرتبی کلّ اشیاء است و دارای کمالات لاتحصیٰ و از برای این کلمه در این مقام بیانی در کنائز عصمت مستور و در لوح حفیظ مسطور لا ینبغی ذکره فی الحین عسی الله ان یأتی به أنّه

لهو العلیم الخیر.

و دیگر اعتراض بعضی بر قول حکیم من غیر دلیل بوده چه که مقصود قائل را ادراک ننموده‌اند فی الحقیقه نمیتوان به ظاهر قول کفایت نمود و به شماتت برخاست مگر در کلمات نفوسی که متجاهر به کفر و شرک باشند قول چنین نفوس قابل تأویل نه.

و حکما فرق مختلفه بوده و هستند بعضی آنچه ذکر نموده‌اند از کتب انبیا استنباط کرده‌اند و اول من تدرّس بالحکمة هو ادریس لذا سمی بهذا الاسم و او را هرمس نیز گفته‌اند. در هر لسان به اسمی موسوم است و در هر فنی از فنون حکمت بیانات وافیّه کافیه فرموده‌اند و بعد از او بلینوس از الواح هرمتیه استخراج بعضی علوم نموده و اکثر حکما از کلمات و بیانات آن حضرت استخراج فنون علمیه و حکمتیه نموده‌اند. باری این بیان حکیم قابل تأویلات محموده و محدوده هر دو بوده و هست و بعضی از بالغین حفظاً لأمر الله در ظاهر رة فرموده‌اند و لکن این عبد مسجون لا یذکر الا الخیر.

و دیگر الیوم یومی نیست که انسان مشغول به ادراک این بیانات شود چه که علم به این بیان و امثال آن انسان را غنی ننموده و نخواهد نمود مثلاً حکیمی که به این کلمه تکلم نموده لو کان موجودا و الذین اقرّوا له فیما قال ثم الذین اعترضوا علیه کلّ در صقع واحد مشاهده میشوند هر یک بعد از ارتفاع نداء مالک اسماء از یمین بقعه نورا به کلمه بلی فائز شد مقبول و محمود دون آن مردود. چه مقدار از نفوس که خود را در اعلی ذروه حقایق و عرفان مشاهده مینمودند علی شأن ظنّوا بأنّ ما خرج من افواههم انه قسطاس توزن به الأقوال و اسطراب یؤخذ عنه تقویم المبدء و المآل مع ذلک در ایام ربیع رحمن و هبوب اریاح امتحان ما وجدنا لهم من اقبال و لا من قرار اگر نفسی الیوم به جمیع علوم ارض احاطه نماید و در کلمه بلی توقّف کند لدى الحقّ مذکور نه و از اجهل ناس محسوب چه مقصود از علوم عرفان حقّ بوده هر نفسی از این طراز امنع اقدس ممنوع ماند از میتین در الواح مسطور.

ای حسین، مظلوم میفرماید قول عمل میخواهد قول بلا عمل کنحل بلا غسل او کسجری بلا ثمر. در حکیم سبزواری مشاهده کن در ابیات خود شعری ذکر نموده که از آن چنین مستفاد میشود که موسائی موجود نه و الا زمزمه اتی انا الله در هر شجری موجود. در مقام بیان به این کلمه تکلم نموده و مقصود آن که عارف بالله به مقامی صعود مینماید که چشمش به مشاهده انوار تجلی مجلی منور و گوشش به اصغاء نداء او از کل شیء فایز. این مقامات را حکیم مذکور حرفی ندارند چنانچه اظهار نموده‌اند، این مقام قول و

لكن مقام عمل مشاهده میشود ندای سدره الهیه را که بر اعلى البقعة ما بين بریه تصریحا من غير تأویل مرتفع است و بأعلى النداء كَلَّ را ندا میفرماید ابدأ اصفا ننموده چه اگر اصفا شده بود به ذکرش قیام مینمود. حال باید بگوئیم آن کلمه عاریه بوده و از لسانش جاری شده و یا از خوف ننگ و حب نام از این مقام و تصدیق آن محروم مانده او عرف و ستر او عرف و انکر.

باری بسا از نفوس که تمام عمر را در اثبات موهوم خود صرف نموده اند و در حین اشراق انوار حضرت معلوم از افق اسم قیوم محروم مانده اند الأمر بیدالله يعطي من يشاء ما يشاء و يمنع عمّن يشاء ما اراد أنّه لهو المحمود فى امره و المطاع فى حكمه لا اله الا هو العليم الحكيم. در این ایام در یکی از الواح نازل: کم من ذي عمامة منع و اعرض و کم من ذات مقنعة عرفت و اقبلت و قالت لك الحمد يا اله العالمين كذلك جعلنا اعلامهم اسفلهم و اسفلهم اعلامهم ان ربك لهو الحاكم على ما يريد.

یا حسین قل لمن سئل: دع الغدير و البحر الأعظم امام وجهك تقرب اليه ثم اشرب منه باسم ربك العليم الخبير لعمرى أنّه يبلغك الى مقام لا ترى فى العالم الا تجلى حضرة القدم و تسمع من السدرة المرتفعة على العلم أنّه لا اله الا هو المقتدر العزيز القدير هذا يوم ينبغي لكل نفس اذا سمع النداء من مطلع البداء يدع الورى ورائه يقوم و يقول بلى يا مقصودي ثم لبيك يا محبوب العالمين.

قل يا ايها السائل لو يأخذك سكر خمر بيان ربك الرحمن و تعرف ما فيه من الحكمة و التبيان لتضع الامكان و تقوم على نصرة هذا المظلوم الغريب و تقول سبحان من اظهر الجارى المنجمد و البسيط المحدود و المستور المشهود الذي اذا يراه احد في الظاهر يجده على هيكل الانسان بين ايدي اهل الطغيان و اذا يتفكر في الباطن يراه مهيمنا على من في السموات و الأرضين. استمع ما تنطق به النار من السدرة المرتفعة النوراء على البقعة الحمراء يا قوم اسرعوا بالقلوب الى شطر المحبوب كذلك قضى الأمر و اتى الحكم من لدن قوتي امين.

یا ايها السائل قد ذكر ذكرك لدى الوجه في هذا السجن المبين لذا نزل لك هذا اللوح الذي من افقه لاحت شمس الطاف ربك العزيز الحميد. اعرف قدرها و اغل مهرها انها خير لك ان كنت من العارفين نسئل الله ان يؤتدك على امره و ذكره و يقدر لك ما هو خير لك في الدنيا و الآخرة انه مجيب دعوة السائلين و ارحم الراحمين.

یا ايها العبد اذا انجذبت من نفحات اشارات مالک الأسماء و استنورت بأنوار الوجه

الذي اشرق من مطلع البقاء توجه الى الأفق الأعلى قل:

يا فاطر السماء و مالك الأسماء اسئلك باسمك الذي به فتحت ابواب لقائك على
 خلقك و اشرقت شمس عنايتك على من في ملكك ان تجعلني مستقيما على حُبك و
 منقطعا عن سوائك و قائما على خدمتك و ناظرا الى وجهك و ناطقا بشنائك. اي رب
 أيديني في أيام ظهور مظهر نفسك و مطلع امرك على شأن اخرق السبحات بفضلك و
 عنايتك و احرق الحجبات بنار محبتك. اي رب انت القوي و انا الضعيف و انت
 الغني و انا الفقير اسئلك ببحر عنايتك ان لا تجعلني محروما من فضلك و مواهبك
 يشهد كل الأشياء بعظمتك و اجلالك و قوتك و اقتدارك خذ يدي بيد ارادتك و انقذني
 بسلطانك ثم اكتب لي ما كتبه لأصفيائك الذين اقبلوا اليك و وفوا بعهدك و ميثاقك و
 طاروا في هواء ارادتك و نطقوا بشنائك بين بريتك أنك انت المقتدر المهيمن المتعالي
 العزيز الكريم.

بسمه المهيمن على الأسماء

قل ان العلم في رتبة الامكان هو نفس المعلوم و في الذات لا يعلمه الا هو كذلك
 كان الأمر مقضيا. كل ما عرفه العارفون يرجع الى مقام كان بأنوار الوجه مضيئا. ان
 حقايق الأشياء في كلمة نطق بها لسان العظمة اذ استوى على العرش بسلطان كان على
 العالمين محيطا. ان المحاط لا يعرف المحيط و المدركة لا تدرك من كان عن الادراك
 مرفوعا. قل ان بسيطة الحقيقة لهي الكلمة الأولية طوبى لمن عرف مراد الله و اتخذ
 هذا الصراط لنفسه سبيلا. ان الأشياء تحققت منها و يرى في كل شيء تجليها و
 سلطانها ان اعرفوا لحن القول و كونوا على الصراط بالحق مستقيما. كل شيء بدء منها
 و ينتهي اليها سبحان بارئها من ان يعرف بعرفان خلقه او يوصف باوصاف كانت بعرفان
 الناس محدودا. كيف يصل الحدوث ببحر القدم او الفاني الى من كان ملكوت البقاء بأمره
 مخلوقا. قد خلقنا الممكنات بالمشية الامكانية و انها لهي الكلمة العليا التي ظهرت
 بسلطان كان على العالمين مشهودا. أنك يا ايها المذكور لدى العرش لا تحزن من شيء
 توكل على الله في كل الأحوال و لا تخف من الذين كانوا عن الوجه محروما. ان ربك
 يريدك بما اردته و يذكرك اذ كان في الملك غريبا. انما البهأ عليك و على من اتخذ
 الرحمن لنفسه وكيلًا.

بسم ربنا الأقدس الأعظم العلیّ الأبهی

یوم الله آمد سریر بیان در قطب امکان ظاهر و مکلم طور بر آن مستوی فرات رحمت از یمین جاری و رایة اقتدار از یسار منصوب... به لغت نورا ندای مظلوم را بشنو، این که در کلمه مذکوره بسط الحقیقه کلّ الأشياء ذکر نمودی در رتبه اولی و مقام اول مقصود از بسط الحقیقه نفس حقّ جلّ جلاله است فلما كانت الأشياء مظاهر اسمائه و صفاته تعالیّ ینصدق بآئه کلّها هذا حقّ لا ریب فیہ و ما ذکرناه من قبل انه نزل علیّ لسان القوم نسل الله ان یکشف لک ما اردناه فی غیاب الاشارات فی لوح القبل انه هو المبین العلیم. ثمّ اعلم ان المظلوم ما دخل المدارس و ما عاشر العلماء و الفقهاء اذکر ما علمنی الله جلّ جلاله بجوده و کرمه و جنابک لو تتوجه باذن الفؤاد الی تغرّات طیر الحجة علیّ غصن البرهان لتجذبک الی مقام لا ترى فیہ الا سلطنة الله و قدرته و عظمته و اقتداره و توقن بأنّ البحر کان موجا بنفسه لنفسه و الشمس مشرقة بذاتها لذاتها قل انّ البحر لا یحتاج لاثبات عظمته بدونہ...

توقیع حضرت ربّ اعلى در جواب سئوالات میرزا سعید اردستانی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى ابداع فى كينونيات الخلق آيات ظهور قدرته ليعرفه كل الموجودات بما تجلّى لهم بهم آيات صمدانيته وليوحده بما شهد لذاته بذاته فى ازل الآزال بأنه لا اله الا هو الفرد الاحد الذى لم يأخذه وصف من شئ ولا نعت عن شئ ولا يذكر معه شئ ولا يقدر احد ان يصعد اليه فى شأن ولا يذكر فى رتبته شئ. سبحانه وتعالى لم يزل كان بلا تغيير ولا يزال أنه هو كائن بمثل ما كان وليس له شبه فى الذات ولا مثل فى الصفات سبحانه وتعالى قد اخترع المشية لوجود الجوهريات والارادة لتعين الماديات والقدر لهندسة الكينونيات والقضاً لظهور الامضاً فى الذاتيات والاذن والاجل والكتاب لتنامية القابليات فى رتبة الانبيات ليعرف كل بذكر تلك المراتب حق مظاهر تقديسه وآيات تفريده فى ملكوت الاسماء والصفات وما قدر الله فى علم الغايات والنهايات الى ما لا نهاية لها بها فى رتبة الذوات الى ان اتصل الى رتبة التراب.

والحمد لله الذى ابداع جوهريات كينونيات الموجودات لظهور آثار قدرته فى الاختراع ليشاهدن كل الذوات فى المقامات التى قدر الله لها نور طلعت و ظهور مشيته وآيات قيويمته بأنه لا اله الا هو العزيز المتعال.

وبعد لما سئل جناب السيد التقي والسند المعتمد النقي ادام الله فضله فى حقه وبلغه الى غاية ما يتمناه من امر آخرته ودينه من ثلاثة مسائل مشكلة التى ذهلت العقول عن ادراكها وزلت اقدام بعض الحكماء فى بيانها فاستعنت عن الله باتباع امره لأنه ما اراد الا العلم بحقيقة البيان بما جعل الله فى الكيان بالبروز الى العيان وانا اذا اقول لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم.

فلا يخفى عليك ان جوهريات معانى العلم لم تدرك بكلمات اهل الجدل لان الحقيقة فى عرفان تلك المسائل هو كشف السبحات عن ساحة قدس الجلال من غير اشارة الانفصال ولا الاتصال كما امر على عليه السلام لكميل بن زياد النخعي حين سئل عنه عن الحقيقة، قال عليه السلام: كشف سبحات الجلال من غير اشارة. ثم قال: زدنى بيانا. فقال عليه السلام: محو الموهوم وصحو المعلوم. ثم قال: زدنى بيانا. قال: هتك الستر لغلبة السر. ثم قال: زدنى بيانا. قال عليه السلام: جذب الاحدية لصفة التوحيد. ثم قال: زدنى بيانا. فقال عليه السلام: نور اشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره.

ولقد شرحت اشارات ذلك الحديث فى مقامه وان الان ليس المقام مقام البيان ولقد ذكرته بعرفان حقيقة البيان بان بعض المسائل لم يقدر العبد ان يحيط بعلمه الا بعد كشف الاستار والحجب وحمل النفس على الرياضات الواردة فى الصحف. لان النفس فى مقام العرضيات والشبقيات لن تدرك الا شيئاً محدوداً فاذا

ترقى عن مقام الطبيعة و دخل لجة الاحدية التي قال على عليه السلام: رب ادخلني في لجة بحر احديتك و طمطم بيم وحدانيتك ليفدر ان يشاهد حقائق العلوم كما هي. ولذا رفع الله عن العباد الاحاطة بالعلوم التي لم يقدر ان يدركوا كمثل علم القدر حيث لما سئل عن الامام على عليه السلام فقال: بحر عميق لا تلجه. ثم لما سئل ثانيا فقال: ليل مظلم لا تسلكه. ثم لما سئل ثالثا فقال عليه السلام: لا يعلمه الا العالم او من علمه اياه. و ان بذلك نطق ذلك الحديث عن على عليه السلام حيث قال روجي و من في ملكوت الامر والخلق فداء: ان القدر سر من سر الله و حرز من حرز الله مرفوع في حجاب الله مطوي من خلق الله مختوم بخاتم الله سابق في علم الله وضع الله عن العباد علمه و رفعه فوق شهاداتهم و مبلغ عقولهم لانهم لا ينالونه بحقيقة الربانية و لا بقدر الصمدانية و لا بعظمة النورانية و لا بعزة الوجدانية، بحر زاخر موج خالص لله عز وجل عمقه ما بين السماء و الارض و عرضه ما بين المشرق و المغرب اسود كالليل الدامس كثير الحيتان والحيات يعلومر و يسفل اخرى و في قمره شمس تضيئ لا ينبغي ان يطلع عليها الا الواحد الفرد فمن يطلع عليها فقد ضاد الله عز وجل في حكمه و نازعه في سلطانه و كشف عن سره و بآء بغضب من الله و مأويه جهنم و بنس المصير.

فلما شاهدت الامر في جوهريات العلم بما قرئت عليك من الاحاديث المشرفة من شمس العظمة فلا ريب ان تلك المسائل هي من معضلات الحكمة التي لا يتبين بحقيقتها من قياسات الحكماء اليوناني و لكن الله لما علمني بفضله معارف الحق بظفرة الايمان من دون تعليم و لا اخذ بيان اشير اليها بدليل الحكمة التي تثبت بها المسائل في منتهى مقام العرفان.

و اما الجواب عن بيان بسيط الحقيقة التي ذكرها الحكماء لاثبات الوجود بين الموجود والمفقود فلا شك ان ذلك باطل عند من له رايحة مسك من الانصاف بدلائل محكمة، فمنها العقل حيث يشهد بان ذات الازل ليس معه غيره و ليس له صفات دون ذاته متغايرة المعنى لان غير ذلك يلزم التجزية والافتراق والتغيير والافتراق، لان وجود الازل هو نفسه لا سواه و ان وجود الخلق هو ابداعه لا من شئ لا دونه فلا مفر لمن ادعى ذلك الا الافك بان يقول بقدوم الكثرات في الذات او تنزل الذات الى رتبة التراب و ان ذلك حكم ممتنع محال. لان الذات لم يزل لم يتزل و ليس له في رتبته ذكر من غيره و انه الحق و ما سواه خلقه و لا ثالث بينهما و لا ثالث غيرهما. و ان الذي اضطرت الحكماء بذكر الاعيان الثابتة في الذات و ذكر بسيط الحقيقة فهو من اثبات علمه جل شأنه حيث يقولون ان العلم لا يد له من معلوم فلما ثبت العلم ثبت وجود الكثرات في الذات فتعالى الله الملك العدل ان ذنبهم هو من اجل القياس حيث يريدون ان يعرفوا الذات بمثل خلق الممكنات، فتعالى الله عن ذلك، لان علم الله هو ذاته و ان حياته هو ذاته و ان قدرته هو ذاته و كذلك حكم الاسماء التي تذكر لمكنسة القلوب و الاوهام بلا تغيير مفهوم في المعنى. فلما ثبت ان ذاته هو حياته و ان في الحياة لا يحتاج بوجود حث فكذلك الحكم في العلم. انه سبحانه كان عالما في ازل الازال بلا وجود معلوم لان من ادعى الفرق بين الحيوية و العلم في الذات فقد سلك مسلك الخطا لان ليس في الذات تغاير، كما صرح بذلك معنى الحديث المروي في

الكافي حيث قال الامام عليه السلام: لم يزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم، والسمع ذاته ولا مسموع، والبصر ذاته ولا مبصر، والقدرة ذاته ولا مقدور، فلما احدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم، والسمع على المسموع، والبصر على المبصر، والقدرة على المقدور، وقال: قلت: فلم يزل الله متحركا؟ قال: فقال: تعالى الله عن ذلك، ان الحركة صفة محدثة بالفعل، قال: قلت: فلم يزل الله متكلمًا؟ قال: فقال: ان الكلام صفة محدثة ليست بازلية، كان الله عز وجل ولا متكلم.

وان الله في كل شأن كان عالمًا بكل شئ بمثل يوم الذي لم يك ذلك الشئ مذكورا ولا يعلم احد كيف ذلك الا الله سبحانه. وان ذلك دليل العقل الذي مشهود عند اولى الالباب من العباد وان آيات الآفاقية والانفسية فينطبق ذلك الحكم لان العجز في كل ذرات الوجود ظاهر دائما فلو كان الذات بسيط الحقيقة للكثيرات فلم يك شئ الانفس ظهوره وان البدهة تحكم بفساد ذلك لحدود الخلق وعجزهم وافتقارهم الى المبدء الفياض. وان على ذلك يحكم صريح القران في قوله عز شأنه بعد رد النصارى ثالث ثلاثة انما هو اله واحد لان الذي يحكم ببسيط الحقيقة يخرج الاعداد عن حد الحدود وان ذلك باطل بمثل قول النصارى لان في ذات الاحد لا يذكر شئ سواه ولا معه غيره وان على طبق ذلك حديث النبي صلى الله عليه واله وسلم حيث قال عز ذكره ردا للنصارى ومن هذا اخذت النصارى شكل الصليب وحل اللاهوت في الناسوت فتعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا. فاذا عرفت ما فصلت في تلك الاشارات لتوقن بحقيقة الجواب في مقام الخطاب.

واما ما سألت من بيان مسألة القدم والحدوث فلاشك ان ذات الازل قدمه كان نفسه وازله كان ذاته وليس معه غيره حتى يقدر ان يوصف قدمه، انقطعت الاسماء والصفات عن ساحة قدسه واضمحلت الآثار عن الصعود الى مقام كبريائه. فكل ما يشهد به خلقه ويعرفه عباده فهو من حظ الابداع ونعت الاختراع وانه اجل واعظم من ان ينعت بخلق او يوصف بعباده سبحانه وتعالى عما يصفون.

فلما ثبت وجود ذات القديم بوجود نفسه لا دونه حيث اشار على عليه السلام، يا من دل على ذاته بذاته، ثبت وجود الحدوث بنفس الابداع لا من شئ وان له مراتب اربعة: فمنها رتبة الازل الظاهر في الذكر الاول والقدم الظاهر في مقام الفعل وهو المقام الذي جعله الله في الابداع لمقام معرفة الاستدلال عن ازل ذاته وقدمه، كما قال على عليه السلام: انا صاحب الازلية الثابتة وقال في وصف رسول الله صلى الله عليه واله في خطبة يوم الجمعة والغدير واشهد ان محمدا عبده ورسوله استخلصه من بجوحة القدم على سائر الامم منفردا عن التشابه من ابنا الجنس والمثل اقامه مقام نفسه في الابداع اذ كان لا تدركه الابصار ولا تحويه خواطر الافكار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير. ومنها رتبة السرمد وهو مقام ظهور الفعل الذي ليس له بدء الا من نفسه ولا له ختم لبقا فيض الله في كل شأن وهو عالم قصبات الاربعة عشر وليس لاحد في حقيقة عالم السرمد نصيب دون محمد وآل الله وان بذلك المقام اشترت في الليلة القبل لمن سئل من مسألة طح الارض في زمان واحد ومكان واحد حيث قد اعترف اهل المجلس بعدم علم ذلك المقام بعد البيان لغموض المسئلة وانجماد القابليات عن

الدّيان في معرفة البيان بعد التّبيان. ومنها عالم الدّهر و له بداية و ليس له نهاية و منها عالم الرّمان و أنّه يعرف بحدّ الأوّلية و الآخريّة من السّاعة و اليوم و الشهر و السنة لانه يحصل بحركة الافلاك لا دونه و أنّ ذلك جهات الحدوث حيث لم يخل من هذه الاربعة و أنّ الدّليل على الحدوث فهو نفس الابداع لا من شئ لانّ غير ذلك لا يمكن في الحدوث ولا له دليل في مبداء الذكر الأوّل الّذي هو المشيّه دون نفس الاحداث لان ذات التّقديم البحث لم يزل لن يقترن بخلقه. و أنّ مبداء الحدوث أوّل الابداع الّذي خلقه الله لنفسه بنفسه من دون ان يساوقه ذكر من غيره و أنّ كل الوجود من الغيب و الشهود دليل على حدوث عالم الاكبر لحدوده و اختلافه و ليس فيه شبهة بالحقيقة الواقعيّة لانّ الذات لم يزل يبدع الفيض باختياره و أنّ علّة الاختيار في كلّ مراتب الوجود هو نفس وجود الاختيار لا دونه و أنّ ذلك سرّ القدر الّذي هو اوسع عمّا بين سمّا القابليّات و ارض المقبولات.

و أنّ ما ذكرت في بيان القدم و الحدوث فهو من مقام الحدود و أنّ الّذي اردت جنابك بيانه فهو القدم الذاتيّ و الحدوث الّذي يستدلّ بالحكماء بعليّة القدم له و أنّ ذلك خلاف ما يعرف الفؤاد لانّ القدم الذاتيّ الّذي لم يك علّة شئ و لا يساوقه شئ و لا يذكر في رتبته شئ هو قدم ذات الازل الّذي لم يزل كان بوجود نفسه بلا ان يذكر معه شئ او يكون في بساطة ذاته ذكر من الكثرات. فتعالى الله عمّا يقول الحكماء بانّ علّة الحدوث هي قدم الذات و يريدون بذلك اثبات الرّبط بين الحقّ و الممكن و اثبات الاعيان الثابتة بصرف لطافة البسيطة في الذات.

و أنّ مذهب اهل العصمة عليهم السّلام فهو خلاف ذلك لانّ قدم الذات لم يزل لم يقترن بشئ و لا يساويه شئ و لا يذكر في رتبته شئ ليكون علّة الكثرات لانّ شرط العليّة جهة الاقتران و التشابه و الذّكر في مقام المعلول و ان ذلك ممتنع محال في مقام ذات البحث البات الّذي ليس فيه ذكر شئ من خلقه بل ابداع عالم الحدوث بابداعه الذكر الأوّل لا من شئ و جعله دليل عرفان قدمه و ازاله ليستدلّ الممكنات في مقامات عرفان ظهورات ازليّته على الخلق بما تجلّى لهم بهم في مقامات الامر و شئون الخلق. و أنّ دون ذلك في الحدوث ممتنع و أنّ ذلك الحدوث الّذي هو أوّل ذكر الابداع و آية بالنسبة الى المعلولات يطلق عليه اسم القدم. و أنّ الله قد ابداع الذّكر الاول الّذي هو المشيّه من العدم البحث الّذي ليس له ذكر في الامكان. و أنّ ما اضطرتّ الحكماء بذكر العدم البحث في رتبة الخلق و ذكر عليّة ذلك العدم من قدم الذات فهو من حدود ابصارهم التي لا تقدر ان تنظر بحقيقة الشئ و لو عرفوا الله و علمه كعرفان ذاته و حياته بلا تغيير معنى في المفهوم فلا يصعب عليهم السبيل لانّ الله قد فصل احكام كلّ شئ بظهوراته الكلية في الانفس و تجلياته الجزئيّة في الافاق و لمن له شأن فإسرة في عرفان الذوات ليشهد بنور الفؤاد بانّ العدم البحث الّذي لا وجود له مثل شريك البارئ لا ذكر له و لا يشار اليه بالاشارة و لا يتعلّق عليه حكم الابداع. لانّ الّذي يشار اليه بالاشارة هو الصّور السّجينيّة التي قد امر الله بالاعراض عنها و هي في الحقيقة افك النّفوس و مكنته الاوهام و الآ العدم الّذي قد ابداع الله الاشياء منه فهو العدم الّذي يذكر في مقام العرفان بعد الوجود و الآ العدم الصّرف البحث لا يقع عليه اسم و لا له وجود و أنّ

الذى نزل فى الاخبار هو مثل ذكر النفى بعد الاثبات الذى هو الشئ لا دونه وان ذلك مشهود عند جنابك ولا تحتاج بسط المسئلة لان بيان سر الحقيقة لا يبنى فى شأن.

واما ما سئلت من معنى قول الحكماء: الواحد لا يصدر منه الا الواحد، فهو ممتنع اذا كانت العلة الذات البحت لان الله لم يزل لن يقترن بشئ ولا يخرج منه شئ وان وصفه كان لم يلد ولم يولد فى كل شأن. واذا كان المراد الذكر الاول الذى خلقه الله بنفسه لنفسه فهو الحق لان دون الواحد لا يحكى على احديّة الذات وان ذلك مذهب آل الله الاطهار حيث قال عزّ ذكره: يا يونس أتعرف ما المشية؟ قال: لا. قال: هى الذكر الاول ولا يمكن ان يدع الله شيئا لا من شئى الا وان يكون واحداً لان رتبة اول الذكر هو آية التوحيد ولا يمكن دون ذلك فى مبداء التجريد.

وان قول الحكماء بان العلة للشيء هو الذات فباطل لعدم الاقتران وامتناع التغيير وشرط تشابه العلة مع المعلول وان الحق ان العلة هو صنع الله الذى خلقه الله بنفسه لنفسه وجعله علة جميع خلقه حيث اشار الامام عليه السلام: علة الاشياء صنعه وهو لا علة له. ونطق بذلك كل الآيات الآفاقية والانفسية وآيات الكتاب. لان الواحد الذى يصدر من الواحد هو الواحد الذى يعرف بالاثنيّة وذلك يلتزم وجود الثلاثة وبديل الفرجة باطل ولا يمكن ان يصدر من الواحد الذى هو نفس الابداع الا الذكر الاول وليس موجد فى الوجود ولا خالق فى الكون الا الله وحده. فكما فرض على العبد توحيد الذات فكذلك فرض عليه توحيد فى مقام الصفات والافعال والعبادة وان دون ذلك لا يقبل الاعمال من العباد. وان فى الذكر الاول الذى هو اعلى جهة البساطة لا بد ان يكون موجوداً بالعلل الاربعة التى هى الفاعلية والمادية والصورية والغائية وان دون جهات التركيب لا يمكن فى حق الحدوث لان الشئ لا بد له من عنصر نار لظهور وجوده وعنصر هواً وماء لحفظه وعنصر تراب لقبول تلك المراتب ولذا لما تنزل الامر صارت سبعة ولذا قال الامام عليه السلام: لا يكون شئ فى الارض ولا فى السماء الا بسبعة، المشية والارادة والقدر والقضآ والاذن والاجل والكتاب، فمن زعم بنقص واحد منها فقد كفر. وان بعد تلك الاشارات لا شك انه لا تبقى ببالك خطرات اهل السبحات وان لم يطلع احد على حقيقة تلك العلامات فعليه حق ذكر التسليم لان عدم درك الشئ لم يدل بعدم وجوده واسئل الله العفو من فضله ثم من جنابك اذا اطلعت بسهولة من قلمى واليه يرجع الحكم كله فى الآخرة والاولى.

وان ما ذكرت فى بيان حقيقة المسئلة فى قول الحكماء، الواحد لا يصدر منه الا الواحد فهو من سبيل الظاهر واما الاشارة الى حكم الباطن فلا شك ان ذات الازل لن يقترن بخلقه ليكون محل صدور الاشياء ولو تحقّق فى الحكمة هذه المسئلة فهو من مقامات الابداع لان علة المشية كما هو الحق فى الواقع ما كانت ذات الازل لالتزام الاتحاد فى رتبة الامكان فتعالى الله الملك المتان جعل محل صدور الواحد نفس الواحد ولا يصدر من

الواحد الآ الواحد. لأنّ أوّل ذكر الابداع هو رتبة الواحدية ولا يمكن ان يصدر منه الآ الواحد. وانّ الذين يقولون انّ علة وجود الواحد فى الابداع هو الذات جلّ ذكره فلا مفرّ لهم الآ بان يقولوا بالتغيير لأنّ قيل ان يبدع الله الكلّ له حالة و بعد الوجود له حالة او يقول بقدم الامكان فى ذات الازل و هو القول بالاعيان الثابتة فلا رب فى بطلانه. وانّ الحقيقة أنّ ذات الازل لا سبيل لاحد اليه و أنّه لم يزل لكان فى حالة الازل ولا يقارنه شئى ولا يخرج منه شئى ولا يساوى ذاته شئى ولا يفارق امره شئى بل ابدع الواحد بنفسه لنفسه وجعله علة وجود الموجودات بما لا نهاية لها بها اليها ولا يمكن دون ما اشرت اليه فى ذلك المقام حقّ العرفان فى تلك المسئلة و هو بنظر الفؤاد لا دونه لأنّ العقل ما يتعلّق الآ بشئى محدود و أنّ فى عالم الحدود لا يقدر العبد ان ينظر بشئى فى حين واحد بجهات معدودة و لذلك صعب على القلوب درك ذلك المقام ولا يقدر احد ان يعرف حقيقة الامر بين الامرين الآ بعد وروده على باب الفؤاد و نظره فى احكام الغيب و الاشهاد فاذا استقام احد على مقام سرّ الابداع و علم سرّ المداد على لوح السّداد فيوقن بالعيان أنّ من الواحد لا يصدر الآ الواحد فى مقام الابداع. وانّ الحكماء اكثرهم قد ذهبوا بعلية الذات لعدم علمهم بمواقع الصّفات، كما اشار الامام عليه السّلام حيث قال: الهى بدت قدرتك و لم تبد هيبتك فشيءك و اتخذوا بعض آياتك اربابا و من ثمّ ذا لم يعرفوك. و لو عرف العبد مقام تجلى الله له به ليشهد بان لا يخرج منه شئى كما لا يدخل عليه شئى و هو الصّمد الحى القيوم الذى ابدع الواحد بالواحد وجعل حكم بسيط الحقيقة للذكر الأوّل الذى فيه كلّ الامكانات المذكورة وجعله أوّل ذكر السّرد فى الحدوث و قدر له كل ما يمكن بالابداع فى مقام الكمون.

والى هنا قد اخذت القلم عن الجريان واسئل العفومن الله فى ما ذكرت للجناب المستطاب بلّغه الله الى غاية ما يتمناه من احكام مبدئه الى يوم المآب و سبحان الله ربّ العرش عمّا يصفون و السّلام على المرسلين و الحمد لله ربّ العالمين.